«بسم رب الشهداء و الصدیقین...»



دکتر مجید شهریاری در سال 1345 و در زنجان متولد گردید. ایشان تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در زنجان ، دوره کارشناسی را در رشته مهندسی الکترونیک در دانشگاه صنعتی امیر کبیر (از سال 1363 تا 1368) دوره کارشناسی ارشد را در رشته مهندسی هسته ای در دانشگاه صنعتی شریف (از سال 1369 تا 1371) دوره دکتری در رشته مهندسی هسته ای را در دانشگاه امیر کبیر از سال (1372 تا 1377) گذارنده اند. بدین تربیت ، ایشان تمام تحصیلات خود را در کشور جمهوری اسلامی ایران گذراند. پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه امیر کبیر به عنوان عضو هیات علمی مشغول به کار شدند.

 شروع به کار ایشان به عنوان عضو هیات علمی در دانشگاه شهید بهشتی در تاریخ 14/11/1380 در دانشکده مهندسی هسته ای و در گروه آمورشی کاربرد پرتوها با مرتبه استادیاری پیمانی بوده است . دکتر شهریاری در تاریخ 28/02/1383 از مرتبه پیمانی به مرتبه رسمی آزمایشی تغییر وضعیت داده و در تاریخ 16/01/1384 یعنی حدود چهار سال بعد از شروع به کار به مرتبه دانشیاری ارتقا پیدا نمودند.

ریز نمرات و سوابق دکتر شهریاری به شرح زیر است:

در این مرحله از ارتقا ،نمره کیفیت آموزشی ایشان در چهار سال تدریس در دوره استاد یاری نمره 18.5(از بیست) و در امر پژوهش با چاپ 10 مقاله علمی پژوهشی در مجلات علمی بین المللی، ارائه سخنرانی در 21 کنفرانس بین المللی ، راهنمایی و مشاوره 20 دانشجوی کارشناسی ارشد و راهنمایی 3 دانشجوی دکتری و بالاخره اجرای 5 طرح پژوهشی با امتیازی بالا به مرتبه دانشیاری ارتقاء پیدا کرد.

ایشان از تاریخ 28/02/1388 و بر اساس تصویب هیات ممیزه در تاریخ 06/02/1389 به درجه استادی ارتقاء پیدا نمود. در واقع بعد از چهار سال دوره دانشیاری و حدود هشت سال از زمان شروع به کار که **حداقل** زمان لازم برای برای ارتقاء به درجه استادی است، به این مرتبه ارتقاء یافت.

 نمره کیفیت تدریس ایشان در دوره دانشیاری 19.46 از 20 بوده است. ایشان در دوره دانشیاری استاد راهنمای 17 دانشجوی کارشناسی ارشد و 5 دانشجوی دکترا و 21 مقاله تخصصی در مجلات علمی پژوهشی به چاپ رسانده است. همچنین دکتر شهریاری در 24 کنفرانس بین المللی به ایراد سخنرانی در رشته ی تخصصی خود پرداخته است.

**خلاصه ای از سوابق علمی و فعالیتهای آموزشی و پژوهشی دکتر مجید شهریاری** : دستخط این شهید والامقام منتشر شد که شهید شهریاری در این یادداشت عنوان کرده که در کنکور کارشناسی ارشد مهندسی هسته ای با کسب رتبه اول در دانشگاه شریف پذیرفته شده است.
 شهید شهریاری در این متن آورده است: اینجانب در کنکور سراسری سال 1363 با کسب رتبه دوم در سهمیه مربوطه در رشته الکترونیک دانشگاه صنعتی امیرکبیر پذیرفته شده و پس از فراغت تحصیل در کنکور کارشناسی ارشد مهندسی هسته ای شرکت کرده و با کسب رتبه اول تحصیلات خود را از سال 1369 در دانشگاه صنعتی شریف آغاز کردم.
در بخش های دیگری از این سوابق آمده است: در سال 1371 نیز دوره کارشناسی ارشد خود را به پایان رساندم و با توجه به کسب رتبه اول در دوره مذکور با استفاده از آیین نامه دانشجویان رتبه اول، در دوره دکتری علوم و تکنولوژی هسته ای دانشگاه صنعتی امیرکبیر پذیرفته شدم. تحصیلات دوره دکتری خود را نیز در سال 1377 به پایان رسانده و از آبان ماه 1377 نیز به عنوان عضو هیئت علمی در دانشکده فیزیک دانشگاه صنعتی امیرکبیر مشغول به کار شدم....

دکتر شهریاری در ادامه به خاتمه همکاری خود با دانشگاه امیرکبیر اشاره کرده و یادآور شده است: با توجه به عدم شرایط مناسب برای ادامه فعالیت علمی در دانشکده مذکور عدم تمایل خود به ادامه همکاری با دانشگاه امیرکبیر اعلام کرده و با پذیرش استعفای اینجانب از سوی دانشگاه امیرکبیر قرار داد همکاری اینجانب با دانشگاه امیرکبیر از تاریخ 15 بهمن ماه سال 1380 به اتمام رسید...

در بخشی از سوابق علمی دکتر شهریاری آمده است وی دروسی همچون فیزیک عمومی و پایه، فیزیک راکتور و دینامیک راکتورهای هسته ای را تدریس می کرده و چهار کتاب مرتبط با حوزه کاری خود و چندین مقاله بین المللی در زمینه مهندسی هسته ای در مجلات معتبر به چاپ رسانده است.
دکتر مجید شهریاری صبح روز دوشنبه 8 آذر ماه 89 در بلوار ارتش مورد سوء قصد قرار گرفت و به مقام شهادت نائل آمد. وی استاد فیزیک دانشگاه شهید بهشتی بود و پس از شهید علیمحمدی دومین محقق جمهوری اسلامی ایران است که به مقام رفیع شهادت نائل می شود...



**مصاحبه با دکتر بهجت قاسمی همسر شهید شهریاری**

**جزئیات ترور شهید شهریاری**

همسر این شهید بزرگوار ماجرای آن حادثه تلخ و فراموش نشدنی را اینگونه توصیف می کند: روز قبل از حادثه دکتر از دانشگاه به من زنگ زد و گفت در دانشگاه جلسه ای هست که من هم باید بروم، چون من یک طرح در دست اجرا داشتم که مدتی بود به مشکل خورده بودم و دکتر گفت مشکل طرح من در آن جلسه حل می شود. فردای آن روز من خیلی خوشحال بودم. صبح روز بعد با دکتر از منزل بیرون رفتیم. بعلت آلودگی هوا و زوج و فرد شدن خودروها،‌ دکتر نمی توانست خودرو بیاورد به همین دلیل با خودروی من رفتیم و به پسرم محسن هم گفتیم با ما بیاید اما گفت کلاس دانشگاه او ساعت 10 صبح است و نیامد و این لطف خدا بود که نیاید تا شاهد این حادثه تلخ نباشد. دکتر و راننده جلو نشستند و من هم عقب ، دکتر مطابق معمول که بیشترین استفاده را از وقتش می کرد در ماشین شروع به گوش کردن تفسیر قرآن آیت الله جوادی آملی کرد، حدود پانصد، ششصد متر در بزرگراه ارتش رفته بودیم که یک موتوری نزدیک ماشین شد در همین حین راننده فریاد زد دکتر برو بیرون. دکتر پس از فریاد راننده گفت چی شده؟‌ من چون کمربند نداشتم بلافاصله از ماشین پیاده شدم راننده هم سریع پیاده شد من رفتم در سمت دکتر را باز کنم تا دکتر سریع پیاده شود که در همین حین بمب جلوی صورت من منفجر شد . بیهوش نشدم، فقط حرارت اولیه انفجار را در صورتم احساس می کردم. خواستم بروم به مجید کمک کنم اما نمی توانستم حرکت کنم و فقط میگفتم مجید من. راننده آمد بالای سر من به او گفتم برو مجید را کمک کن اما راننده که آمد بالای سر مجید، دیدم توی سر خود می زند. یک نگاه به من می کرد و یک نگاه به مجید. دیدم کسی نبود کمک کند خودم را کشان کشان رساندم به درب خودرو دیدم مجید بی سر و صدا سرش به سمت راننده بی حرکت افتاده فهمیدم که مجید شهید شده در این دقایق من فقط داد می زدمو ناله می کردم مجید من.............

لحظه ای بعد فهمیدم روی برانکارد نیروهای امداد هستم، همسر و همرزم شهید شهریاری گفت من چون نزدیک بمب بودم خیلی صدمه دیدم و یکی از ترکشها تا نزدیکی قلبم نفوذ کرده بود و واقعا معجزه الهی بود که خطر مرگ رفع شد ، پای چپ من هم از ده جا شکسته و تکه تکه شده بود که پزشکان با پیوند عضله آن را ترمیم کردند.

**خون شهید شهریاری مایه عزت و افتخار ایران**

همسر استاد شهریاری با تشکر از فرد فرد ملت فهیمده و شهید پرور ایران می گوید از اینکه خون شهید ما برای عزت و افتخار ایران و هموطنان ریخته شده افتخار می کنم البته همه ملت ایران می دانند که امریکا و اسرائیل با پیشرفتهای ایران در همه زمینه های علمی و غیر علمی مخالفند... بعد از شهادت دکتر علیمحمدی به ما هم تذکر داده بودند که مراقب باشیم و ما هم جدی گرفته بودیم اما می گفتیم هر چه خدا بخواهد می شود حتی برخی اوقات در جمع دوستان خانوادگی شوخی می کردیم که این بار شهادت نوبت همسر شماست یا من. در مجموع دوری مجید خیلی برای من و فرزندان سخته. البته فقدان مجید برای جامعه علمی هم دشواره . اما مطمئنم که راه مجید ادامه پیدا خواهد... همسر شهید شهریاری می افزاید مجید واقعا آماده شهادت بود چون وقتی زندگی این مرد را مرور می کنم می بینم رویه مجید در زندگی هیچ سرانجامی جز شهادت نداشت...

**شهید شهریاری فردی متدین ، با اخلاق و متواضع**

اوایل ازدواجمان بود نیمه های شب از خواب بیدار می شدم می دیدم مجید نیست می رفتم می دیدم در اتاق مشغول نماز شب است این رویه مجید بود، بسیار به ندرت اتفاق می افتاد نماز شب مجید قضا شود، بویژه در ماههای اخیر به شدت در نماز شب گریه می کرد و صدای الهی **العفو** شبانه او همچنان در گوش من زنگ می زند . همسر دکتر شهریاری تواضع و حجب و حیای او را مثال زدنی می خواند و می گوید به جرات می گویم در تمام زندگی مشترکمان کلمه ای از مجید دروغ نشنیدم بهمین دلیل است که میگویم اگر مجید شهید نمی شد عجیب بود... همسر استاد شهریاری که در دانشگاه هم همکار او بوده است گفت مجید آنقدر انسان با اخلاقی بود که علاوه بر بعد علمی از نظر اخلاقی هم همکاران و دانشجویان از او درس می گرفتند و من چون همکار مجید بودم این مطلب را عملا در دانشگاه مشاهده می کردم به همین دلیل اگر یک مجید شهریاری از دست ما رفت در آینده ای نزدیک شهریاری های فراوانی تربیت خواهند شد. دکتر قاسمی می افزاید:

**شهریاری شدن خیلی سخت نیست فقط باید مقداری مراقب رفتار و احوالات درونی خود بود.**

همسنگر مجید شهریاری ،‌ او را واقعا پشت و پناه ، همدل و هم راز و همسنگر خود در زندگی میخواند و میگوید: تاعمر دارم شاخه های گل مریم را که همراه با یک دنیا محبت و پشتگرمی به من هدیه می داد فراموش نمیکنم او در وصف دوری از همسر شهیدش می گوید:

هر وقت مجید چند روز ماموریت می رفت واقعا حالم خراب می شد گریه می کردم وابستگی ما خیلی شدید بود اما اکنون مجید چهل روز است که خانه نیامده و من به لطف خدا این دوری را تحمل کرده و می کنم.

**دشمن بداند ما با این شهادتها و مصائب از میدان خارج نمی شویم**

همسر استاد شهریاری خود را مدیون شوهر میداند و می گوید باید تلاش کنیم در عرصه انرژی هسته ای یک جایگزین برای مجید پیدا کنم و طرحهای نیمه تمام او را تمام کنیم وگرنه دین خودم را به او ادا نکرده ایم . ضمن آنکه دشمن بداند ما فرزندان امام روح اله هستم و با این شهادتها و مصائب از میدان خارج نمی شویم و دکتر شهریاری هم خود را فرزند امام می دانست و درک کردن دوران امام راحل را از الطاف خداوندی برای خود میخواند. پایان مصاحبه مرآتی خبرنگار واحد مرکزی خبر با دکتر بهجت قاسمی همسر شهید شهریاری با نکته ای خاص همراه است. دکتر قاسمی می گوید: با همسر شهیدش عهدی بسته است که به کسی نمی گوید فقط خدا شاهد وفای به عهدش خواهد بود (منبع: خبرگذاری مهر و شبکه خبر)



بخشي از خاطرات شهيد شهرياري در ذيل آمده است :

**یک) عصبانیت دکتر از تقلب بچه ها**

دکتر برایمان تعریف کرده بود که کلاس اول یا دوم دبستان که بوده، موقع املا نوشتن یکی از همکلاسی ها از روی دست دکتر تقلب می کرده. دکتر می گفت لجم در می آمد که چرا کسی که درسش که درسش خوب نیست نمره اش اندازه من شود؟ گفت عمدا بعضی کلمات را غلط نوشتم تا او هم غلط بنویسد. خودم هم که قبل از اینکه دفترم را به معلم بدهم، سریع غلط ها را پاک كردم./شاگرد شهید

**دو) نا امیدی پدر از موفقیت پسر**

دکتر می گفت معلم های دوره دبیرستان که پدرم را می دیدند به پدرم می گفتند این خیلی درسش خوبه. ان شاالله استاد میشه. پدر هم جواب می داد که مجید! عمراً استاد دانشگاه بشه! اینقدر شیطونه که نمیشه./شاگرد شهید

**سه) مشکل دکتر با پسر درشت هیکل در مدرسه**

دکتر خودش تعریف کرد که معلم دوره دبستانمان، برای بچه های کلاس چهارم مسئله ای طرح کرد که نتوانستند حل کنند.معلم به آنها گفت اگر نتوانید این مسئله را حل کنید، از کلاس پایین یک نفر را می آورم تا حل کند. بچه ها حل نکردند و معلم من را برد تا مسئله آنها را حل کنم. خیلی ریزاندام بودم و بر عکس من، آن پسری که قرار بود مسئله را حل کند، هیکل درشتی داشت. معلم من را روی دوشش گذاشت تا دستم به تخته برسد و بتوانم مسئله را حل کنم. در حالی که مسئله را حل می کردم به این فکر می کردم بعد از کلاس با آن پسر درشت هیکل چه کنم؟/شاگرد شهید

**چهار) رها کردن تدریس خصوصی**

در مقطعی برای امرار معاش برای دانش آموزان دبیرستانی تدریس خصوصی داشت، اما رها کرد. گفتم چرا رها کردی؟ گفت بعضی خانواده ها آداب شرعی را رعایت نمی کنند. بعد خاطره ای تعریف کرد.گفت آخرین روزی که بای تدریس رفتم مادر نوجوانی که به او درس می دادم بدحجاب بود. مدتی پشت در ایستادم تا خودش را بپوشاند، اما بی تفاوت بود. گفتم لااقل یک چادر بیاورید، من خودم را بپوشانم! از همان جا برگشتم./دوست دوران دانشجویی

**پنج) شرط اقتدا کردن به امام جماعت**

به خاطر کمبود روحانی پیشنماز خوابگاه هر از گاهی تغییر میکرد، این امر برای ما در اقتداء به افراد مختلف مشکل ایجاد میکرد. یکی از ملاک‌های ما در اقتداء به افراد این بود که آقا مجید به ایشان اقتداء کرده باشد. /دوست شهید

**شش) شباهت فرمول فیزیک با مباحث آیت الله جوادی آملی**

سال 77، 78 بحث‌های پلورالیسم دینی مطرح بود آن ایام بحث‌های آقای جوادی آملی را دنبال می‌کردیم، ایشان در بحث از کثرت به وحدت رسیدن عالم امکان تأکیدی داشتند. این بحث‌های در دوران اصلاحات در ذهن ما چرخ می‌خورد. یک بار سر کلاس دکتر بودم ایشان فرمول جاذبه بین دو بار الکتریکی یا فرمول رابطه بین دو جرم را استفاده کرد، بعد فرمول‌های مشابه را کنار هم چید و خیلی قشنگ گفت وحدت را می‌بینید؟ در آن فضا برای ما خیلی جالب بود. آن زمان در ذهنم این بحث را به صحبت‌های آقای جوادی آملی شباهت دادم. بعد از همسرشان شنیدم که دکتر بحث‌های فلسفی و عرفانی آقای جوادی آملی را دنبال می‌کردند. آن موقع نمی‌دانستم./شاگرد شهید

**هفت) امر به معروف عملی استاد**

رفتار دکتر به گونه‌ای بود که آدم‌ها را به مسائلی راغب می‌کرد. خیلی از دختران دانشجو که هنگام ورود به دانشگاه با مانتو بودند بعد از یکی دو سال که با ایشان یا دکتر عباسی آشنا می‌شدند چادری می‌شدند./شاگرد شهید

**هشت) تنها یادگاری مادر**

اگر به خانه ما زنگ بزنید روی پیغام‌گیر صدای مجید را می‌شنوید که می‌گوید پیغام بگذارید، یادگار نگه داشته‌ام. پریشب که ما نبودیم مادر دکتر زنگ زده بود صدای مجید را که شنیده بود گریه‌اش گرفته بود. ادامه پیغام حاج خانم ضبط شده، گفته بود سلام عزیزم می‌خواستم صدای بچه‌ها را بشنوم، با زبان ترکی گفته فدای صدایت بشوم، دیشب زنگ زدم به حاج خانم بغض کرد، گفتم پیغامتان را گرفتم. گفت صدای مجید را شنیدم. گفتم صدا را برای شما نگه‌داشته‌ام. هروقت دلتان تنگ شد به شماره ما زنگ بزن. هفت تا زنگ که بخورد مجید حرف می‌زند./همسر شهید

**نه) صوت زیبا دکتر شهریاری و انس با قرآن و حافظ**

عادت به ترتیل داشت. انصافاً صدای قشنگی داشت. یکی از دوستان صوت ترتیلش را ضبط کرده. الآن در موبایل دخترم هست. به سبک استاد پرهیزگار می‌خواند. با حافظ عجین بود. از خواندن دیوان حافظ لذت می‌برد. وقتی حافظ می‌خواند، اشک روی گونه‌هایش روان بود. بعضی وقت‌ها دلش می‌خواست خانمش را هم شریک کند. می‌آمد آشپزخانه، میگفت عزیز؛ ببین چه گفته، شروع می‌کرد به خواندن من هم ظرف می‌شستم. طوری رفتار می‌کردم که یعنی گوشم با تو است. قابلمه را زمین گذاشتم و نشستم؛ گفتم بخوان. این یک بیتش را دوباره بخوان. می‌خواستم به او نشان دهم که من هم در این حال هستم. خیلی با توجه به او گوش دادم. شاید احساس می‌کرد که من هم یک ذره می‌فهمم. خوشحال می‌شد. همیشه به خدا می‌گفتم چه شد که مجید را سر راه من قرار دادی. /همسر شهید

**ده) امتحان ترمودینامیک**

می‌خواستیم بین دو رشته امتحان دهیم. برای این کار حتماً باید درس ترمودینامیک را پاس می‌کردیم. همراه مجید از یکی از دوستان خواستیم که درس ترمودینامیک را به ما درس دهد. قبول کرد و سه روز به ما درس داد. بعد از امتحان، نمره مجید چهار نمره بیشتر از آن دوستی بود که به ما درس داد. او به شوخی به مجید گفت اینها را من به تو یاد دادم! چطور بیشتر شدی؟! /دوست دوران دانشجویی شهید

**یازده) دکتر شهریاری و جبهه**

سال 64 یا 65 تصمیم گرفتم از جبهه برگردم و بعد از گذراندن چند واحد درسی دوباره برگردم. رفتم پیش دکتر، گفتم بعضی از درس‌ها پیش‌نیاز دارد و من نمی‌توانم آنها را بخوانم. بعد گفتم که خوش به حال شما. دکتر گفت خوش به حال ما نه! بلکه خوش به حال شما. گفتم چرا؟ گفت که شما در جبهه چیزهایی به دست آوردید که ما هرچه درس بخوانیم یا درس بدهیم، نمی‌توانیم به آنها برسیم. ایام جنگ عده‌ای به سمت شهادت می‌رفتند؛ اما دکتر خودش زمینه‌های فراهم کرد تا شهادت سراغش بیاید. البته دکتر دو نوبت جبهه رفته بود؛ در عملیات مرصاد هم بود./دوست دوران دانشجویی شهید

**دوازده) کمک دکتر به رزمنده ها در دروس پایه**

در سال 66 و 67 که در خوابگاه بودیم، دوستان عمدتاً در بعضی از دروس پایه مشکل داشتند. برنامه‌ای طراحی شد تا آقای شهریاری ریاضی یک و دو را به بچه‌ها آموزش دهد. بعد از جنگ هم، نهادی در دانشگاه‌ها ایجاد شد که یکی از اهداف آن کمک به افرادی بود که به واسطه حضور در جبهه از درس عقب افتاده بودند. دکتر در این زمینه به شدت فعال بود و کلاس‌های جمعی یا دو، سه نفری تشکیل می‌داد. /دوست دوران دانشجویی شهید

**سیزده) ماجرای شکستن وسایل آزمایشگاهی گران قیمت**

اسباب کشی آزمایشگاهی کار سختی است. وسایل آزمایشگاهی، هم سنگین هستند و هم حساس. قیمت آنها هم بسیار بالا است و بعضی از آنها را به واسطه تحریم نمی‌توانستیم از خارج بخریم. برای انتقال آنها چند نفر از خدماتی‌ها را به کار گرفتیم. خود دکتر هم بود و مرتب تذکر می‌داد تا وسیله‌ای نشکند. یک دفعه پای یکی از نیروها گیر کرد و یک وسیله شکست. دکتر او را سرزنش کرد. آن بنده خدا دلگیر شد و از جمع فاصله گرفت. چند دقیقه بعد دکتر رفت کنارش و صورتش را بوسید. گفت از من ناراحت نباش، اینها همه قیمتی‌اند و کمتر پیدا می‌شوند. باید مواظب باشیم. /شاگر شهید

**چهارده) دکتر کجاست؟**

سه شنبه‌ها همراه دکتر شهریاری و دیگر دوستان می‌رفتیم فوتبال. یک روز هندوانه‌ای گرفته بود تا بعد از بازی بخوریم. دم اذان، هوا تاریک شد؛ فوتبال را تمام کردیم. همگی دویدیم سر هندوانه و شروع کردیم به خوردن. دکتر شهریاری با همان لباس ورزشی در چمن شروع کرده بود به نماز خواندن؛ بعد آمد سراغ هندوانه!/دوست شهید



**پانزده) تعصب نسبت به معصومین**

نسبت به ائمه (ع) خیلی تعصب داشت. حتی در وفات حضرت عبدالعظیم حسنی مشکی(ع) می‌پوشید. می‌گفتیم دکتر چه اتفاقی افتاده؟ می‌گفت وفات است. شده بود تقویم مذهبی ما. حساس بود در ولادت همه ائمه(ع) شیرینی پخش کنند. اگر نمی‌کردند ناراحت می‌شد. می‌گفت مگر امام تنی و ناتنی داریم که برای ولادت امام علی(ع) از دو روز قبل شیرینی می‌گذارید، ولی برای ولادت امام هادی(ع) یا سایر امام‌ها نمی‌گذارید. اگر نگرفته بودند، خودش شیرینی می‌گرفت و در دانشکده پخش می‌کرد./کارمند دانشگاه

**شانزده) رابطه صمیمی استاد با دانشجو**

درباره دانشجوها می‌گفت این‌ها عائله ما هستند. پدر و مادرشان اینها را به ما سپرده‌اند. اگر مریض می‌شدند یا مشکل مالی داشتند، رسیدگی می‌کرد. به سؤالات دانشجویان اساتید دیگر پاسخ می‌داد. بعضاً دانشجویانش اعتراض می‌کردند چرا دانشجویان اساتید دیگر جلوی اتاقش صف می‌کشند./همکار شهید

**هفده) دغدغه های دکتر برای آینده ی دانشجو ها**

به زندگی شخصی دانشجوها به شدت اهمیت می‌داد. دوستی داشتم که موقع ازدواج، به مشکل مالی برخورد. استاد کمکش کرد تا زندگی‌اش را شروع کند. گفته بود هروقت داشتی، برگردان. آن بنده خدا هم ماهیانه مبلغی را برمی‌گرداند. همیشه نگران شغل و آینده دانشجوها بود. اگر می‌دید دانشجویی سال قبل فارغ‌التحصیل شده، ولی هنوز شغل ندارد، برایش شغلی پیدا می‌کرد یا در پروژه‌های خود، از او استفاده می‌کرد. این نگرانی همیشه در ذهنش بود. دانشجوهایی که با دکتر پروژه‌ داشتند، می‌گفتند امکان نداشت دکتر سر ماه فراموش کند حق‌الزحمه ما را بدهد. حواسش بود اگر یکی از بچه‌ها متأهل است و درآمدی ندارد، به او کمک کند./شاگرد شهید

**هجده) دانشمند پر انرژی**

دکتر کم‌وزن بود، ولی انرژی زیادی داشت. به شوخی می‌گفتم دکتر مثل مورچه است و می‌تواند پنج برابر وزن خودش را بلند کند. اگر می‌خواستیم جایی را تجهیز کنیم، طوری همکاری می‌کرد که اگر کسی او را می‌دید تصور می‌کرد نیروی خدماتی است. در راه‌اندازی کارگاه‌ها و تجهیزشان مشارکت می‌کرد. می‌رفت بازار، وسیله‌ای را که مورد نیاز بود می‌خرید. وقتی پروژه به ایشان ربط داشت، همه کارهای اجرایی و مالی را خودش انجام می‌داد. اگر وارد امور مالی هم می‌شد، درست و حسابی کار می‌کرد.

**نوزده) تنبیه به سبک شهریاری!!!**

دانشجوی دکتری بودم. وقتی پیش ایشان می‌رفتم، مثل معلمی که بخواهد به بچه کلاس اول یاد بدهد، اگر اشتباهی می‌کردم گوشم را می‌پیچاند و می‌گفت این را می‌پیچانم که یادت بماند! گوشم داغ و قرمز می‌شد و تا نیم ساعت می‌سوخت! اگر دانشجوی خانمی اشتباه می‌کرد با خطکش به دستش می‌زد. /شاگر شهید

**بیست) صمیمی ولی جدی و حساس...**

یک بار در دانشکده ولیمه دادند. همسرشان آبگوشت درست کرده بود. بعد از کلاس ما را صدا کردند و گفتند که هرکس به نوبه خودش بیاید و گوشت این را بکوبد. یکی از بچه‌ها هم فیلم گرفت. آبگوشت را خوردیم؛ چقدر هم صمیمی. اینهایی را که تعریف می‌کنم، به هیچ عنوان روی بحث علمی تأثیر نمی‌گذاشت. وقتی سر کلاس درس بودیم، باید شش دانگ حواسمان جمع می‌بود. روی تمرین‌ها خیلی حساس بود. اگر کسی انجام نمی‌داد، جدی تذکر می‌داد. در عین حال اینقدر صمیمی بود. /شاگر شهید

**بیست و یک) عذر خواهی استاد از دانشجو ها**

یک سری از دانشجوها رفته بودند پیش دکتر عباسی از دکتر شهریاری چغلی کرده بودند که دکتر شهریاری خیلی به ما فشار می‌آورد. درس ایشان واقعاً سنگین بود. جلسه بعد که دکتر آمد، می‌توانست بگوید که رفتید چغلی کردید، حالتان را می‌گیرم. به جای این کار آمد و عذرخواهی کرد! گفت معذرت می‌خواهم اگر کدورتی پیش آمده است./شاگر شهید

**بیست و دو) رعایت حقوق خانواده**

… خیلی وقت‌ها که بر اثر فشار فعالیت‌ها شب دیر به منزل می‌آمد، به شوخی می‌گفتم: «راه گم کردی! چه عجب این طرف ها!» متواضعانه می‌گفت شرمنده ام. رعایت اهل منزل را زیاد می‌کرد. خیلی مقید بود که در مناسبت‌ها حتماً هدیه‌ای برای اعضای خانواده بگیرد؛ حتی اگر یک شاخه گل بود. با بچه‌ها بسیار دوست بود. دوستی صمیمی و واقعی و تا حد امکان زمانی را به آنها اختصاص می‌داد. بچه‌ها به این وقت شبانه عادت کرده بودند. وقتی ساعت مقرر می‌رسید، دخترم بهانه حضورش را می‌گرفت. با پسرم محسن بازی‌هاي مردانه می‌کرد؛ بدون این که ملاحظه بچگی یا توان جسمی او را بکند. به جد کشتی می‌گرفت و این مایه غرور محسن بود. /همسر شهيد



**روایتی دیگر از صحنه ی ترور دانشمند شهید دکتر مجید شهریاری:**

دکتر ماشین و راننده داشت. من هم با ماشین خودم می‌رفتم. آن موقع طرح زوج و فرد را اجرا می‌کردند. پلاک ماشین من فرد بود. گفت بیا با هم برویم. آن روز اتفاقی با هم همراه شدیم. 500 متر از اتوبان ارتش را طی نکرده بودیم که با ترافیک ابتدای اقدسیه مواجه شدیم. راننده سرعت را کم کرد تا از منتهی‌الیه سمت راست به سمت دارآباد برود. یادم هست که چند ثانیه قبل از انفجار یک چیزی از دکتر پرسیدم؛ برگشت و جواب داد. بعداً در نامه‌هایش که می‌گشتم، دیدم بعد از ظهر همان روز در دانشگاه شریف جلسه دفاع داشته. آن لحظه تز آن دانشجو را مطالعه می‌کرد. سرش به آن گرم بود. موتوری آمد و بمب را چسباند. من داشتم بیرون را نگاه می‌کردم. از پنجره سمت دکتر، موتوری را دیدم. راننده متوجه شد و سریع نگه داشت. من آنتن بمب را دیدم. راننده داد زد برید بیرون. همان لحظه صدای مجید را شنیدم که گفت چه شده؟ سریع پریدم که در را برایش باز کنم. قبل از این که بیرون بروم، دست مجید را دیدم که رفت کمربند را باز کند. ظاهراً کمربند را باز کرده و برگشته بود تا در را باز کند. من هم رفتم در جلو را باز کنم. بمب خیلی بزرگ بود؛ یک چیزی مثل گوشی تلفن‌های سیار. آنتن بلندی داشت. خواستم در را باز کنم که دکتر پیاده شود. دستم نرسید. منفجر شد. بمب طوری طراحی شده بود که موجش به سمت داخل باشد. تمام موج روی مجید من منتقل شد. انفجار من را پرت کرد. سمت عقب ماشین افتادم. دردی احساس نکردم. فقط یک لحظه سوزش اولیه بمب را روی صورتم حس کردم. بعداً فهمیدم که همه صورتم و موها و چشم و ابرویم سوخته. هوشیار بودم. آمدم بلند شوم، نمی‌توانستم. پای چپم خرد شده بود، ولی درد نداشتم. هر بار آمدم بلند شوم، می‌افتادم. راننده هم در همین حین بالای سرم آمد. گفتم من را ببر پیش دکتر. توی سر خودش می‌زد. یک عابر این صحنه را فیلمبرداری کرده است. با آرنج، خودم را روی زمین کشیدم. تنها دردی که احساس کردم، وقتی بود که خدم را روی آسفالت کشیدم. دستم پاره شده بود و گوشتش روی آسفالت کشیده می‌شد. به هر حال خودم را تا در جلو کشیدم. روی زمین بودم. دیدم که دکتر روی صندلی نشسته. من چیز منهدم شده ندیدم. فقط دیدم که سرش روی صندلی افتاده است. بعداً گفتند که پای راست و دست چپ دکتر کاملاً از بین رفته بود. چون هوشیار بودم، می‌دانستم که تمام شده است. خیلی دلم می‌خواستم می‌توانستم بالا بروم. می‌دانستم که آخرین لحظه‌ای است که او را می‌بینم. اگر این برانکاردی‌ها پخته بودند، یک لحظه من را بالای سرش می‌بردند. ولی دو تا پسر بچه‌ بودند. به خودم گفتم اگر من امدادگر بودم، آن لحظه فکر می‌کردم که این آخرین لحظه‌ای است که این فرد می‌تواند بدن گرم عزیزش را حس کند. شاید خودم این پیشنهاد را می‌دادم که می‌خواهی ببرمت تا بغلش کنی. ولی بچه بودند. از امدادگر پرسیدم دکتر شهید شده/ خیلی بچه سال بود. گفت شما راحت باشید. گفتم به من بگو. گفت شما آرام باشید. گفتم بچه جان به من بگو. پیش خودم گفتم که بچه است دیگر. می‌دانستم تمام شده است. دکتر به ملکوت پرواز کرده بود و من در اثر شدت جراحت، در حسرت دیدن چهره مجید، توسط نیروهای امدادگر منتقل شدم. / همسر شهيد



روحش شاد و یادش گرامی باد